

بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۰۵ گنج حضور

تو ز طفلی چون سببها دیده‌ای
در سبب، از چهل بر چفسیده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

با سببها از مُسَبِّ غافل
سوی این روپوش‌ها زان مایلی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی
رینا و ریناها می‌کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵

رَبِّ می‌گوید: برو سوی سبب
چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶

گفت: زین پس من تو را بپنم همه
ننگرم سوی سبب و آن دمدمه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کار توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۱۵۳ تا ۳۱۵۸

ما از وقتی که من ذهنی را درست کردیم با تمام قوا به همانندگی‌ها و سبب‌ها و عقل کوچک و پوسیده چسبیده ایم و مدام در حال فرمول‌سازی و حدس و گمان و فلسفه‌بافی هستیم و با هر سبب و اتفاقی به مقاومت و قضاوت می‌رویم و تسلیم زندگی نمی‌شویم، ما می‌ترسیم لخت از همانندگی‌ها شویم و هیچ چیزی را به خود نجسبانییم و ذهن را تمیز و خالی از میدانم و فرمول و سبب‌سازی کنیم و می‌ترسیم ذهن را تمییز و ساده کنیم تا خدا در هر لحظه فکر نو و دست اول به ما بدهد. اما زندگی برای آزاد کردن خودش کوتاه نمیاد و مدام کار می‌کند تا چیزهایی که به آنها چسبیده ایم را از ما جدا کند و عقل تقلبی و سبب بین را از ما بگیرد تا ما بتوانیم مسبب را که خود زندگی است و ما را صدا می‌کند ببینیم. پس به چیزها نجسبیم تا آنها را در خطر نیندازیم، تا نشینیم بر سر خود بکوبیم و خود را نابود کنیم، تا زندگی ما وابسته به چیزی و یا کسی نباشد، ما وقتی اتفاقی را که دوست نداشتیم بر ایمان می‌افتد خدا خدا میکنیم و تو سر خود میزنیم، اما آیا ما متوجه من ذهنی شدیم که آن را بیندازیم و یا اینکه برای داشتن چیزها توبه ای سست میکنیم تا سر خود را شیره بمالیم؟ آیا ما فقط می‌خواهیم از این حال بد فرار کنیم و التماس خدا را می‌کنیم و اگر حالمان خوب شد، دوباره شروع به همانیده شدن با چیزی دیگر میکنیم؟ این نکته را ما باید متوجه باشیم که زندگی سر لج با ما ندارد، ما خودمان سر لج داریم و به جای شادی بی سبب و بی نهایت به سوی شادی‌های گذرا و آفل و خشک کننده و ذهنی می‌رویم و حتی اگر همه چیز داشته باشیم چون در ذهن هستیم و به آنها چسبیده ایم و از آنها خوشی می‌خواهیم بنابراین این خدای بی نهایت را که باید با آن یکی باشیم را فراموش می‌کنیم و زندگی بدون خدا یعنی مردن و افسردگی و درد.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پرست، بر رحمت تنم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

قافله چیران شد اندر کار او
یا محمد چیست این؟ ای بحر خو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۱

کرده‌ای روپوش، مَشکِ خُرد را

غرقه کردی هم عرب، هم گُرد را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۲
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۱۵۹ تا ۳۱۶۲

زندگی بارها و بارها عقل ناکارآمد و توهمی من ذهنی را به ما نشان داد، بارها نتیجه عقل من ذهنی را به ما نشان داد که ما را گرفتار می‌کند، ما را در حرص و طمع و ولع و شهوت به بیماری و گرفتاری و درد می‌کشاند، به خشک شدن و گدایی می‌اندازد، و ما هم هر دفعه توبه ای سست میکنیم و فکر می‌کنیم زرنگ هستیم، زندگی گول ما را نخورده، زندگی پر از رحمت و عشق و بخشش است، و اگر ما دوباره توبه شکستیم و خود را به بیراهه کشانیدیم و تلف کردیم مقصر خودمان هستیم، پس زندگی فقط عشق و بخشایش و شادی بی سبب می‌دهد اگر او را بخوانیم و مرکز مان زندگی و خدا باشد. همچون بزرگی مثل مولانا که وقتی با او باشیم فقط عشق و وحدت به ما می‌دهد و بد و خوب برای او یکی هستند.

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

ما باید هشیار و گوش به زنگ باشیم تا افکار، چیزها، انسانها و اتفاقی ما را از بزرگان و خدا جدا نکند. حال می‌خواهد طمع، حرص، ولع، تفریح، انسانها، دردها، و یا حتی پندار کمال و میدانم و معنوی نمایی باشد. حتی سخنرانی و به دنبال دیگران دوییدن برای نصیحت و تغییر آنها و تبلیغ و توضیح و بحث و اثبات راه خود. خلاصه که هر چیزی که بخواهد سکوت و سکون و عمق ما را مختل کند، حتی اگر اشتباه کردیم و لغزشی داشتیم نباید از جمع بزرگان خارج شویم، و بخاطر هیچ کسی نباید از مولانا جدا شویم، مثلاً اگر منی که هنوز من ذهنی دارم و پیامی دادم که به دل کسی ننشست و کسی را آزرده کرد بخاطر منی که خودم هم در تلاش هستم تا تغییر کنم، جمع بزرگان نباید ترک شود. برای خود من که واقعا هیچ راهی بجز ادامه دادن با بزرگان برای تغییر وجود ندارد. حال حتی اگر ثروتمند و مشهور و خانواده دار و هنرمند هم باشم بدون مرکز عدم و عقل خداوند نمیتوانم دل خوشی داشته باشم و به زندگی زنده باشم. بنابراین نه میتوانم با خدا یکی باشم و نه در بیرون خوش و با طراوت باشم.

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

کم گریز از شیر و اژدرهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

در تلاقی روزگارت می‌برند
یادهاشان غایب‌ات می‌چرند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۲۲۵ تا ۲۲۲۷

قرین شدن با بزرگان نجات دهنده است اما قرین و همنشینی با من های ذهنی چه مستقیم و یا از طریق کتابها و تلویزیون و اینترنت ما را به سمت سقوط و تلف شدن می‌برند، ما را گرفتار ذهن می‌کنند و بجای بیرون کشیدن در ذهن ما را در حس نقص و طمع و کسی شدن و کم اندیشی و حسرت و دشمنی و شهوت های خشک کننده و قضاوت ها و غیبت و دیگر دردها می‌برند. پس از هر جنسی که هستند باید مراقب و گوش به زنگ باشیم تا ما را جذب خودشان نکنند و هشیاری ما را با خود نبرند و ما را در افکار مسلسل وار و بی خوابی و درد نیندازند.

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نَم
بی شمع روی تو نتان دیدن مراین دو راه را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

برای زنده شدن به خدا باید مدام در حالت شکر و صبر باشیم و حالت شکر و صبر تظاهری نیست بلکه با پرهیز و پذیرش اتفاقات بدون چون و چرا و با کشیدن درد هشیارانه همراه با رضایت، شکر و صبر در ما زنده می‌شود، شکر با عمل همراه است چه درونی و بیرونی، ما برای شکر جسمی و ذهنی و احساسی و جانی و هشیاری حضور و خداگونه باید پرهیز از تنبلی و خوراک ناسالم و مخدرها و دیگر چیزهایی که ضرر می‌زند داشته باشیم. باید ورزش سالم، برنامه معنوی سالم، قرین های سالم داشته باشیم، ما باید در حالتی از تسلیم باشیم بدون حدس و گمان و فلسفه بافی تا قضا و کن فکان را قضاوت نکنیم تا زندگی بتواند ما را تبدیل به خودش کند، به طور خلاصه شکر یعنی نبستن قضا و تسلیم و پذیرش.

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری اش، در گور کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹
مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹
-کاهلی: تنبلی

ما متوجه شدیم برای زنده شدن به زندگی و برکت یافتن درون و بیرون نیاز به شکر و صبر است و شکر و صبر با تنبلی و ناله و شکایت و مقصر کردن دیگران و اتفاقات بدست نمیداد، با زندانی کردن خود در جبر توهمی و بهانه های نابالغانه بدست نمیداد، و خدا نکند ما این را دیر متوجه شویم و فرصتی برای تغییر نداشته باشیم.

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی دانم»
چو من اسیر توام، پس امیر میرانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

ما اگر متوجه من ذهنی همه چیز دان شویم که ما را به درد انداخته با تسلیم و هیچ شدن و صفر شدن به نمی دانم تبدیل می شویم و خود را از اسارت و بردگی چیزها و دیگران و باورها و دردها آزاد میکنیم زیرا که دیگر با خود خدا که پادشاه کل است، یکی می شویم.

نیست کسی از توکل خوب تر
چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

بس گریزند از بلا سوی بلا
بس جهند از مار، سوی ازدها
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۷

ما باید کلا تسلیم شویم و از یک همانندگی به یکی دیگر نپریم، مثلا اگر من سیگار را ترک کردم، قلیان را جایگزین نکنم و یا اگر در یک رابطه ای به درد افتادم، رابطه ای دیگر را برای جایگزینی شروع نکنم و یا از ترک مخدرها تعدد رابطه را شروع نکنم. و یا با ترک خوراک ناسالم و تفریح ناسالم با خرید کردن همانیده نشویم زیرا این یعنی هنوز در ذهن هستیم و هنوز می توانیم با درد زندگی کنیم، و این یادمان باشد هر همانندگی دردهای خودش را دارد، پس متوجه باشیم که با تسلیم و عدم کردن مرکز به سکوت و سکونی می رسیم که شبانه روز شادی بی سبب داریم و این شادی و آرامش با هیچ خوشی این جهانی قابل مقایسه نیست.

با سپاس از همه

علی از تهران